استقلال خپلواکی
www.esteqlaal.net

مرحوم عبدالرحمن پژواک

۰۹ نوامبر، ۲۰۲۵

قسمت دهم

ای قریحۀ شعر!

آری، من آرزو ندارم سیمای آغاز زندگی را فراموش کنم

چگونه می توانم روزهای انجام را دوست ندارم؟!

پیري مرا از گذشته دور نمیکند

خاطرات من بیشتر و جوانتر می شوند

سرود من از زیبائی و نیروي گذشته

در خاطر من برای حسرت جائی نمیگذارد.

آفریده شده ام که پیوسته بیافرینم

salamwatanam@gmail.com

پندار مرا به جهان سرور ببر
بگذار آفریدگار مسروری بمانم.

هنگامی که روح من زي آسمان پرواز کند
سرودهای من از میان ابرها بر سر راه وي شتابند
آهنگ هائی را که در خزان زندگی آفریده ام
به جهان پدرام سرمدیت ارمغان برند
تا در فروغ تبسم خدا به رامش درآیند،

هنگامیکه آرزوهای نابرآورده
با خاطرات شیرین انباز شوند
گذشته و آینده در آغوش همدگر در افق کمال هستی بتابند
روشنائی جاوید آرامش ابدی ضمیر آدمی را روشن کند،
هنگامیکه انسان از قانون زمان آزاد می شود
اختر آدمي از امید طلوع و بیم غروب
از زیان افول و سوزیان[1] بلندی رها شده
و از فریب و غرور برخاستن ها و توهین نشستن ها آسوده میگردد،

هنگامیکه انسان در آیینۀ ضمیر خویش بر خود می نگرد
خویشتن را در فروغ خودش می بیند
از پرتو شموس و اقمار بی نیاز است
از آفاق و انفس می بُرد و با اصل خویش می پیوندد،
روح او تبسم می کند و سرودهای وی می خندند،

بدانگونه که ناهید و خواهرانش
در نور خدا و سرود فرشته گان تبسم می کنند،
در دل انسان می پایند
و در خاطر خدا می تابند.
***

[1] نفع، سود، فایده که در مقابل زیان است

پروردگار من! چشمان مرا فرو بند،
مگذار سیمای ددان دیوانه اي را بنگرم
که بر کرامت و آزادی انسان می خندند
و مرا از پرستش تو باز می دارند
تا بندۀ ایشان باشم.

پژواک

پروردگار من!

جوانی مرا آتش سوزاني داشتی
پیري مرا روشنائی فروزاني کن!
بگذار زبانه های پندار خویش را در فروغ اندیشه های خویش تماشا کنم،
در فروغی که:
زبان خاموش آتش هاست
آتش هائیکه در غیشه های پندار و بیشه های اندیشه در گرفته
و شعله های عظیم آن آسمان کبود را سرخ کرده بود.

فروغی که در دل دانه های باران فرو می رود
رنگ های نهفته و گوناگون آن بر سینۀ آسمان آشکار می شود
بدانگونه که نگارآفرین پیری
خاطرات جوانی اش را برون نگارد.

اما شوم است سرنوشت چشمی که:
در میان ابرهای تیره و انبوه
فروغ ستارگان ناپایداری را می جوید
ستارگانی که آتش هاشان هیمۀ هستی شان را سوخته
گرمیها و دودهای شان فرو نشسته است،

ابرهائی که:
از اوقیانوس های آرزوها، عشق ها و هوسهای جوانی برخاسته
و اختران تابندۀ دل انسان را پوشیده اند،

خاطرات جوانی از آن ها بر کویر حسرت های پیری فرو می بارند
خورشیدی نیست که
فروغ آن رنگ های گوناگون خویش را در قطره های آن آشکار کند
بدانگونه که کمان رنگین در آسمان پدیدار می شود
و فرشتهٔ روشنائی
طاق پیروزی خویش را بر جهان روان دریاهای تاریک بلند میکند
میغ ها پریشان می شوند و ابرها می گریزند.

ادامه دارد

salamwatanam@gmail.com